

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در تتمه مطالب دیروز، خدمت رفقا عرض شد، در مسأله کیفیت تحقق مقام جمعیت، در عین کثرت؛ کلام مرحوم افلاطون به این توجیه برگشت. البته با یک مقداری رنگ و لعاب دادن به آن و یا اینکه واقعاً مطلب ایشان همین طور است. با توجه به حسن ظن نسبت به مقام ایشان و کیفیت إدراک و شهود در این مسأله، این قضیه اتفاق می افتد نه اینکه نیست.

در مباحث عرفان نظری این مطلب مطرح است که: کثرات، در سیر صعودی کم کم آن حیثیت کثرتی خودشان را از دست می دهند و به یک حقیقت واحد جمعی بر می گردند.

نمی دانم در کجا این قضیه از مرحوم والد نقل شده است ولی خود بنده در بعضی از همین مجالس قم گفته ام که نفس ذکوریت و انوئیت در مرتبه عالم شهادت به حقیقت ذکوریت و انوئیت هست، ولی در مراتب بالاتر این نفوس همه تبدیل به نفس واحده می شوند. و دیگر در آنجا مسأله ذکوریت و انوئیت مطرح نیست. و در جنبه ملکوت سفلی و مثال است که این قضیه شکل می گیرد و تحقق پیدا می کند و جنبه فعلی و انفعالی در آنجا پیدا می شود و بعد در مثال و برزخ هم کاملاً به شکل خیلی روشن در می آید و بالطبع در عالم طبع به این صورت ما مسأله را مشاهده می کنیم.

اما این نفوس در حقیقت طولیه خودشان، تفاوت نمی کنند همه اینها نفس آدمی هستند و هر دو حقایقی هستند که معنون به عنوان خلیفه الهی **و نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي** (ص، ۷۲) هستند و در مقام نفس، مسأله ذکوریت یا انوئیت مطرح نیست. بلکه در آنجا فقط حیثیت خلیفه الهی و استجماع جمیع اسماء و صفات است که مورد نظر است و در عالم طبع این مسأله به شکل دو جنبه متخالفه الظاهر در می آید.

صحبت در کلام مرحوم افلاطون و مثل نوریّه، به این مطلب برگشت که ایشان قائل به یک حقیقتی هستند که این حقیقت در عین ابهامش، یک تحقق و تکون خارجی دارد، یعنی یک واقعیتی است که این واقعیت یک واقعیت طبیعی و از مقوله جنس می باشد. که انواع مختلف و یا اصناف مختلف را می تواند داشته باشد و از آنجا این مسأله شکل بگیرد. در عرائض دیروز گفتیم

که ابهام همیشه در مقام تصور ذهنی است و به ماهیات بر می‌گردد. هویت خارجیّه که عین تشخیص خارجی است، ابهام بر نمی‌دارد. از آن هویت خارجیّه و تشخیص خارجی باید سؤال کرد که چیست؟ اگر همانطوری که روایات می‌گویند که: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ، نور نَبِيِّكَ يا جابر» یا «اول ما خلق الله العقل» یا «اول ما خلق الله نفسی» اینها همه به یک حقیقت واحدّه و هویت خارجیّه متشخصه وجودیه دلالت می‌کند که دیگر در آن، معنای ابهام نیست که از نقطه ابهام، حقائق متشخصه متعینه به وجود بیاید. اما ما در بحث طبیعت جنسیّه، این مطلب را مشاهده می‌کنیم. یک جنس یک حقیقت مبهمه است که این حقیقت مبهمه وجودش فقط در ذهن است و در خارج وجود ندارد. بلکه وجودش در خارج یک امر انتزاعی است که مصداق آن وجود او را تشکیل می‌دهد، نه اینکه خودش یک حقیقت خارجی داشته باشد. درست مثل این که مولا در مقام امر چطور امر می‌کند به لا تشرب الخمر. این لا تشرب الخمر به تعداد خمرها بر همه خمرور عالم توزیع می‌شود؛ هر جا که خمری بود، مصداق برای لا تشرب الخمر در آنجا محقق می‌شود. اما خود لا تشرب الخمر مولا، یک امر مشخص معین نیست. چون وقتی که مولا می‌گوید لا تشرب الخمر، یک خمر خاص را نشان نمی‌دهد این طور که بیاید یک شیشه را دستش بگیرد، بگوید لا تشرب الخمر! مولا همیشه به یک طبیعت مبهمه اشاره دارد چه در مقام نهی و چه در مقام امر. وقتی که می‌گوید: صَلِّ صَلَوةَ الظُّهْرِ، منظورش چه صلاتی است؟ صَلَوةَ دو رکعتی است؟ چهار رکعتی است؟ صلاتی که چهار دقیقه طول می‌کشد؟ یا صلاتی که دو دقیقه طول می‌کشد... مثل نمازهای ما! دو دقیقه‌ای! زیاده‌ترش حیفس! حیفس!! عمر تلف می‌شد! آن را که بایستی فقط لحاظ کنیم دیگر! همین که یک ادای تکلیف بکنیم دیگر! بقیه‌اش از نماز حذف می‌شود...

واقعا! من چند شب پیش بود داشتم روایتی را که مربوط به نماز بود می‌دیدم. اصلاً امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: - اینها واقعا چه درکی از نماز داشتند و ما چه درکی داریم؟ - البته ادراک؛ درک که غلط است - امام سجّاد علیه‌السلام وقتی که می‌خواستند برای نماز ظهر مهیا شوند، همه‌اش به آسمان نگاه می‌کردند که چه وقتی وقت نماز می‌رسد. چه وقت موقعش

می شود؟ این طور نگاهش به آسمان بود.

ما هم در زمان خودمان، بزرگان و اولیاء و عرفاء را می دیدیم که اینها از یک ربع، بیست دقیقه، نیم ساعت قبل از اذان، حالشان به نحوی می شد که دیگر حوصله حرف زدن و صحبت کردن با کسی را نداشتند! و می خواستند به حال انتظار و توجه بگذرانند. نه این که بخواهند فیلم دریاورند. مسأله دست خودشان نبود.

حالا ما نگاه به خودمان می کنیم می بینیم نماز مغرب و عشاء ساعت یازده شب و نماز ظهر و عصر ده دقیقه به غروب و نماز صبح یک ربع به آفتاب. می بینیم که کارهایمان واقعا یک قدری یک کمکی با آنها تفاوت دارد، مثل اینکه بین ما و آنها مختصری فرق است!!

یک شخصی، خدا رحمتش کند، تعریف می کرد - بله واقعا اینهایی که می گویند: عرفاء و حکماء چه هستند، خجالت بکشند، خجالت بکشند، حیاء کنند، شرم کنند، خجالت بکشند، بله، خجالت بکشند - الآن هر سه نفر این افراد، هم آن شخصی که این مسأله را به من گفت و هم از آن کسی که این مسأله را برای او نقل کرد و هم آن کسی که مسأله مربوط به اوست، هر سه نفر فوت کرده اند. خدا رحمت کند استاد ما مرحوم آقای غروی را که ایشان به من می گفت: از یک شخصی شنیدم - دیگر از این به بعدش را اسم نمی برم - که او مسئول یک بیتی بود. نقل می کرد که اگر ما فلان شخص را از خواب بیدارش نکنیم برای نماز صبح بیدار نمی شود. واسطه، مرحوم آقای غروی استاد ما که مشخص و گویاست، متها مورد دیگر را نمی گویم. هر دو فوت کرده اند. کارشان الی الله. به ما چه مربوط است؟ و آن شخص صاحب رساله عملیه بود! التفات کردید؟

آن امام سجاد چگونه بود، ما چه هستیم! خودش گفت: اگر او را از خواب بیدار نکنیم، نماز صبحش قضا می شود! چیزهایی دیدیم! آن وقت همینهایی که در کتابشان عرفاء کذابین نوشته اند، هر وقت من بلند می شدم، می دیدم این عرفا با هم دارند شب تا به صبح را حرف می زنند. نه از چک و سفته و پخش کتاب و مرید این طرف و آن طرف و اینها! معلوم است که آنها چه می گفتند و چه چیزهایی بین آنها رد و بدل می شد که تا الآن هم من به کسی نگفته ام. از چه اسرار توحیدی، از چه حقائق توحیدی، از چه مسائلی صحبت می کردند. او چه می فهمد، این چه می فهمد؟ او در چه افقی هست و این در چه افقی هست؟

التفات کردید؟ آن وقت در حرف‌هایشان برای من نامه می‌نویسند که فلانی آقایان چه می‌کند؟ شما دارید علامه طهرانی را و علامه قاضی را در ردیف آقای کذابی که نماز صبحش قضاء می‌شود به حساب می‌آورید؟ ها؟ خودش تعریف کرده بود؛ دروغ نمی‌گفت و همه کاره فلان کس بود. ما باید کجا برویم؟ به چه کسی باید تاسی کنیم؟ خیلی راه را گم کرده‌ایم. خیلی عوضی رفته‌ایم. آن کسی که خودش در کتابش می‌نویسد: «من تعمم و لم يتحنك فأصابه داء لا دواء له» چرا وقت نماز جماعت تحنک ندارد؟ چرا؟ چون عمامه‌اش خراب می‌شود؟ بابا حنک را بینداز طوری نمی‌شود. آهان! ببینید! این دوربین هم دارد عکس ما را بر می‌دارد! هان! این چه اشکال دارد؟ آسمان زمین می‌آید؟ آن کسی که در کتاب من این را می‌خواند بعد هم در دوربین نگاه می‌کند و می‌بیند من این کار را نمی‌کنم به من چه می‌گوید؟

این کمترین چیزی بود که گفتم. حالا بماند که در حرف‌هایمان و در مسائلمان فقط یک محی‌الدین بیچاره را پیدا می‌کنیم و هر چه دلمان می‌خواهد به ایشان می‌گوییم. چون محی‌الدین بیچاره زور ندارد، مرید ندارد، تفنگ ندارد. یک محی‌الدین بیچاره‌ای را پیدا می‌کنیم و هر چه دلمان خواست به او می‌گوییم و یا عرفا را پیدا می‌کنیم و هر چه دلمان خواست به آنها می‌گوییم. مردم کم‌کم دارند می‌فهمند که حق را کجا پیدا کنند، صدق را کجا پیدا کنند!

مولانای بیچاره که مرده است و قبرش هم در قونیه است و هر کثافتی دلمان می‌خواهد نثارش می‌کنیم. هر امر وقیحی را می‌خواهیم به او... ها؟ و خیال می‌کنیم با دو تا بیا و برو مسأله حل می‌شود. نه آقا! آنچنان خدا در این دنیا و در آن دنیا درازت می‌کند که حالت جا بیاید. خیال نکنی، این خبرها نیست.

به تک‌تک حرف‌هایی که می‌زنیم باید حساب پس بدهیم. مگر کشک است؟ آن نمک‌شناس‌هایی که نمک می‌خورند و نمک‌دان می‌شکنند در صحبت‌هایشان اولیاء الهی را در ردیف اینها قرار می‌دهند. آنها کارشان خیلی سخت است! باید به همه احترام کرد. اما به چه کسی باید احترام کرد؟ به آن کسانی که به جای دین پیغمبر، دین عمر و ابوبکر را به مردم یاد می‌دهند آیا باید به اینها احترام کرد؟! حالا چون دوتا کتاب دارند؟ نه خیر! ما به اینها احترام نمی‌کنیم! ما به کسی احترام می‌کنیم که کلامش منطبق با سنت رسول خدا باشد. به زیادی کتاب

نگاه نمی‌کنیم. ما به کسی احترام می‌کنیم که به جای دعوت به اخلاق، مردم را سوق به عادت سرّیه ندهد. ما به کسی احترام می‌کنیم که نگوید: کجا عمر و ابوبکر، دختر پیغمبر را کشتند؟ و این قضیه را انکار کند. ما به کسی احترام می‌کنیم که حدیث قلم و قرطاسش پیغمبر را انکار نکند و نگوید اصلاً این روایت، روایت دروغی است. ما به اینها احترام نمی‌کنیم. اصلاً احترام نمی‌کنیم.

بنده وقتی که در دارالشفاء درس می‌دادم و با رفقا بحث می‌کردیم، به همین‌ها سلام می‌کردم حتی پشت سرشان هم نماز می‌خواندم اما از وقتی که دیدم این مطالب را گفتند، از جلویشان رد می‌شدم و در چشمشان نگاه می‌کردم ولی سلام نمی‌کردم! ما شوخی نداریم!

یک عالم شیعی نسبت به مبانی غیرت دارد. مبانی تشیع ناموس ماست. معنا ندارد هر مزخرفی بگویند بعد هم بگوییم باید ما همه را احترام کنیم! نه خیر، نباید احترام کرد! چه کسی گفته باید احترام کرد؟ اینهایی که می‌گویند باید احترام کرد، اینها خائندند. به مکتب خیانت می‌کنند! کجا اینها اهل بیت را دوست دارند؟! کجا اینها مدافع ثقلین هستند؟ کسی که در صحبت‌هایش می‌گوید باید به همه احترام کرد، این شخص به امام زمان خیانت کرده است. امام زمان پدرش را در می‌آورد. حالا به خاطر مصالح اجتماعی باید این مسائل را چشم‌پوشی کنیم؟ غمض عین کنیم؟ ابد! این حرف‌ها نیست. تا آخر، مکتب ما و راه ما، مکتب اولیاء و عرفاء الهی است و در مکتب ما دفاع از اهل بیت است. ما یک نفر را بیشتر نمی‌شناسیم و آن حضرت بقیة الله است و بس؛ تمام شد. هرکسی آمد در راه او بود قدمش روی چشم ما، هر کسی که می‌خواهد باشد. هرکسی که در راه امام زمان بود، مرجع تقلید باشد قدمش روی چشم ما، امام جماعت مسجد باشد قدمش روی چشم، مهندس و پزشک باشد قدمش روی چشم ما، بی‌حجاب باشد قدمش روی چشم ما، جوان بی‌نماز باشد، قدمش روی چشم. فقط در راه او باشد، یعنی در راه پیدا کردن حق باشد. ما به موی دختران و زن‌ها نگاه نمی‌کنیم و به ریش داشتن و نداشتن نگاه نمی‌کنیم. ببین در دلش چیست! دنبال حق می‌گردد یا نه؟! اگر دنبال حق می‌گردد، قدمش روی چشم ما! اگر دنبال حق نمی‌گردد، هرکس می‌خواهد باشد از دید ما خارج است و منحرف به حساب می‌آید! هرکسی دنبال امام زمان است. هرکس دنبال واقع هست. حالا لازم هم نیست که

حتماً شخص امام زمان را بداند. آن می‌خواهد حق را بداند که چیست؟ می‌خواهد واقع را بداند که چیست؟ اگر قرار باشد ما همان راهی را برویم که بقیه رفته‌اند با بقیه چه فرقی کرده‌ایم؟ در راه که می‌آمد یک بنده خدایی را از دور دیدم. به او گفته بودند شما که این حرف‌ها را می‌زنی به حرف‌های معتقدی؟ گفته بود: چکار کنم؟ باید بزنیم! به ما می‌گویند بزنید ما هم می‌زنیم!

پس بین تو و آن سنی که انکار ولایت علی را می‌کند چه فرق است؟ هر دو که یکی شدید! شمشیر خالد را بالای سر آن سنی گرفته‌اند و این شخص را هم فلان چیز بالای سرش گرفته‌اند! هر دو که یکی هستید! پس چه فرقی شد؟ چه تفاوتی کردید؟

چشمش که به من افتاد، کله‌اش را پایین انداخت. می‌داند که نباید اینجا سرش را بلند کند. آن کسی که دنبال حق می‌رود، همیشه و هر جا سرش بلند است. این وظیفه ماست. آنوقت می‌بینیم مسائل مختلف، مسائلی به عنوان دفاع از ولایت گفته می‌شود. کدام ولایت؟ نود سال برای ولایت زحمت کشیده‌اند، آخرش می‌گویند زیارت عاشورا سند ندارد! این دفاع از ولایت دارد می‌کند؟ نود سال در حوزه علمیه، درس می‌دهد آخرش حدیث قلم و قرطاس را انکار می‌کند! یعنی یکی از مبانی تشیع را انکار می‌کند! آخرش هم قبول نمی‌کند! آخر هم قبول نکرد. آخر هم قبول نکرد و گفت: ما دیدیم اختلاف می‌شود! کدام اختلاف؟ اصلاً اختلاف نمی‌شود. قبول داری یا نداری؟ اختلاف می‌شود یعنی چه؟ چرا به این طرف و آن طرف می‌زنی؟ چرا در می‌روی؟ چرا دو پهلوی حرف می‌زنی؟

- ما دیدیم چون اختلاف می‌شود و دشمن شاد می‌شود!!!

این اسم دشمن هم که دیگر تهوع آور شده است، هرچیزی دشمن... دشمن نیست! دشمن تشیع من هستم که در باطن نود سال آمدم در مقابل امام زمان ایستادم و در آخر زهر خودم را ریختم و رفتم. من دشمن تشیع هستم! چه کسی دشمن است؟ بابا اینها همه پشه هم به حساب نمی‌آیند. دشمن ما هستیم که داریم دم از متابعت امام صادق می‌زنیم و با حرف‌های خودمان شمشیر به روی امام صادق علیه‌السلام کشیده‌ایم! ما دشمنیم. دشمن شاد می‌شود لذا ما گفتیم این مطلب پخش نشود. دشمن شاد می‌شود...

یعنی اگر دشمن شاد نشود درست است! یعنی پیغمبر نگفتند: ایتینی بقلم و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده أبداً؛ هان؟ معنایش این است دیگر! یعنی اگر دشمنی نباشد و شاد نشود، این حرف غلط است و پیغمبر نگفته‌اند!

ببینید! بازی با مبانی تشیع! حالا چون از ماست، هیس! صدایش را درنیاورید! هیچکس حرف نزنند! هیچ کس حرف نزنند دشمن شاد می‌شود! چی دشمن شاد می‌شود؟ کتاب رفت! الآن ده نسخه‌اش هم در کتاب‌خانه‌شان رفته است. بروید در کویت در سعودی ببینید، بروید در جاهای دیگر ببینید، من نشانتان می‌دهم. با هم تشریف ببریم. این حرف‌ها چیست؟ همین! فقط یک مولانای بدبخت را گیر بیاورند و یک محیی الدین را گیر بیاورند، اینها هفت صد سال پیش مرده‌اند و زورشان به آنها نمی‌رسد، حالا دِ بکوب!

حالا اگر همان‌ها اینجا بودند و قدرت داشتند، اگر جرأت داشتند یک حرفی می‌زدند که شیرخوارگیش را به یادش بیاورد! بدبخت مرده، از مرده هم که صدا در نمی‌آید! فوت کرده و خلاصه... اما خدای مولانا زنده است! خدای مولانا زنده است، خدای محیی الدین زنده است، در یکی از این نوشته‌جات دیدم که راجع به مرحوم آقا نوشته بود که ایشان روح مجرد نوشته‌اند و در آن راجع به قضیه تشیع محیی الدین آورده‌اند، از یکی از همین آدم‌هایی که انشاءالله... غرضی نداشته است - نوشته خدا انشاءالله صاحب روح مجرد را با محیی الدین محشور کند. گفتم: الهی آمین! اللهم آمین!

خدا پسر او را هم با محیی الدین محشور کند! ما در چه مسائلی گیریم هنوز بعد از هفت صد سال! آیا محیی الدین سنی است یا محیی الدین شیعه است. اصلاً من می‌گویم محیی الدین سنی است؛ مبغض علی که نیست! ها؟ بلند شو برو مطالب خویش را بخوان. من می‌گویم اصلاً مولانا سنی است؛ بالاتر از این؟ شما الآن به سنی‌ها نمی‌گویید بیاید وحدت برقرار کنیم؟! این وحدت‌ان است؟! مگر الآن نمی‌گویید که عناد را کنار بگذاریم، عداوت را کنار بگذاریم، مطالب خلاف را نگوئیم؟ این بدبخت هفت صد سال پیش بوده بیاید ببینید این مبغض علی بوده یا محب علی؟ این را که دیگر انکار نمی‌توانید بکنید که محب علی بوده است. بگویید آقا دستت را هم می‌بوسیم، خیلی ممنون، آن مطالبی که مربوط به عمر هست مال خودت و آن

مطالبی که مربوط به علی هست، مال ما! تمام می‌شود، ما حرفی نداریم دیگر.

این چه خساستی است که داریم به خرج می‌دهیم، چقدر واقعا یک عالم شیعه تنزل کرده است؟! اصلا باید به این عالم گفت چقدر از مطالب فاصله داریم؟

در صحبت دیروز که گفتیم ما همه مرده پرست هستیم. گنبد عسکریین را تخریب می‌کنند، خودمان را جر می‌دهیم، دسته‌جات عزا راه می‌اندازیم و دنیا را به هم می‌زنیم. گنبد چیست بابا؟ دو تا خشتی است! دو تا آجر خشتی است. بمب زدند و آن را انداختند. حالا دارند قشنگ‌تر می‌سازند. با بتن می‌سازند، آهنی می‌کنند، محکم‌ش می‌کنند، قشنگ‌ش می‌کنند و از اول قشنگ‌تر. برو بین امام عسکریین علیهما السلام چه کسانی بودند، ائمه ما چه کسانی بودند. چرا به طلا و آجر و گنبد و مناره نگاه می‌کنی؟ آخر بدبخت... مولانا اگر زنده بود، شما هم دم از وحدت می‌خواستید بزنید، آیا این حرف‌ها را می‌خواستید به او بزنید که هیچ لاتی به لات دیگر نمی‌زند؟ خجالت نمی‌کشید؟ اگر زنده بود و می‌گفت آقا بنده سنی هستم، عمر را به عنوان خلیفه قبول دارم، علی را هم که در شعرهایم دارید می‌بینید دیگر:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل

بیاید شعرهای من که هست. حالا آن شعرهایی که در کتاب کلیاتش راجع به شمس آورده است بماند که شعرهای عجیبی است و مقام هوهویت را می‌خواهد تنزل بدهد به مصداق عالم ناسوتی امیرالمؤمنین علیه السلام! اصلا آنها را ما می‌گوییم بماند...

این مقدار را که شما از مولانا نسبت به امیرالمؤمنین قبول دارید. چرا نامردی می‌کنید؟ بگویید راجع به عمر آن حرف‌ها را گفته است. حرف‌هایی که مربوط به عمر و ابوبکر و عثمان، هست اینها را این طرف بگذارید و آنهایی را که در کنارش مربوط به علی هست این طرف بگذارید، اینها را می‌خوانیم و آنها را نمی‌خوانیم. مرگ که نمی‌گیریم!

از یک کتاب مثنوی آن قدری ما خودمان را محروم کنیم، به خاطر یک صفحه؟ آقا آن یک صفحه را بکن بینداز دور! خیال همه راحت شد! یک صفحه از مثنوی را که مربوط به خلفای ثلاثه است بکن. دیگر خیالت جمع شد؟ دیگر چه دارد؟ این کتاب دیگر چه دارد که می‌گویی بکنیم؟ هرچه را می‌گویی می‌کنیم؟ حالا بقیه‌اش را بردار و بخوان.

شما کتاب‌های فخر رازی را در کتاب‌خانه‌تان ندارید؟ فخر رازی بهتر بود یا مولانا؟ کدامیک؟ با اینکه می‌گویند: فخر رازی در اواخر شیعه شد، یک همچنین قولی هم هست. سی جلد کتاب تفسیر دارد، نمی‌دانم سخن به این درازی، تفسیر کبیر فخر رازی!!! چه چیزی دارد؟ سی جلد همین‌طوری نوشته است. واقعا مطالب مفیدی هم در تفسیرش هست، بنده خوانده‌ام.

در کتاب اجماع بنده مطالب فخر رازی را هم نقل کرده‌ام. عُمَرَش مال خودش، مطالب دیگرش هم مال ما. طوری نشده است. نه فحشی به او می‌دهیم و نه سبّی به او می‌کنیم.

اصلا یک مکتب علمی که نباید آن قدر خودش را پایین بیاورد و پست کند که مردم به او بخندند. یک مکتب علمی همیشه باید الگوی برای بحث باشد. آقا، والله مردم می‌خندند. نمی‌دانم چرا اینها نمی‌فهمند. مردم به این حرف‌ها می‌خندند. امروزه آن زمانی که هر کس هر چه گفت فقط به دید قدسیّت به آن نگاه کنید گذاشته است. امروز زمانه تحقّق یک بستر علمی برای هر جا و برای هر موردی است. پس چرا حوزه علمیّه ما از این مسأله بایستی دور باشد؟ - البته بهتر شده است - دیگر آن زمانی که دستور از یکجا می‌آمد که آقا بحث فلسفه را ترک کنید آن زمان‌ها گذشت. آن زمانی که وقتی وارد مجلس می‌شدند اگر شخصی چایی یا قهوه خورده بود، یکی از آن طرف می‌گفت: استکان آقا را آب بکشید! و همه حکم به تکفیرش می‌کردند، آن زمان دیگر گذشت! الآن دیگر آن زمان نیست. این دست و پا زدن‌ها، دست و پا زدن‌های حفظ موقعیت فعلی است که به نتیجه نخواهد رسید. اینها فایده ندارد! دنیا ما را مجبور کرده است به این که تابع حق باشیم که اگر نباشیم، ما را کنار می‌گذارد. در همه زمینه‌ها و در همه موارد!

و این موضوع همه جا هست، خیال نکنید که مسأله فقط مربوط به این قضیه است در خود ما هم همین‌طور است. در حوزه خود ما و در اینجا هم همین‌طور است، هیچ فرقی نمی‌کند. انسان یک مطلب حقی را ببیند و اغماض کند، نه این‌گونه نیست. مطلب حق را ببیند و مطلب حق را پیروی کند این یک واقعیتی است که در کُمون و نهاد تشیع قرار دارد. اصلا مکتب تشیع - این را رفقا بدانند - بر اساس حریت و آزادی است. شما هیچ کجا از زمان رسالت پیغمبر تا الآن و زمان حضرت بقیة الله ارواحنا فداه، پیدا نمی‌کنید که امام علیه‌السلام بگوید باید این کار را بکنید

و فضولی هم موقوف! اصلاً پیدا نمی‌کنید. اگر امام به یک نفر می‌گوید باید این کار را بکنی، چون می‌داند که او نسبت به این مسأله معتقد است.

تا حالا دیده‌اید به ابی‌درداء و ابن‌ابی‌العوجاء بگویند برو در تنور؟ گفته؟ نگفته‌اند. چرا؟ چون امام صادق را قبول ندارد.

امام صادق علیه‌السلام به چه کسی می‌گوید برو در تنور؟ به آن خراسانی می‌گوید، یعنی اگر تو مرا امام قبول داری، اگر مرا به عنوان یک فردی که مشرف بر مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه است، یعنی حداقل آن. ما که در مورد امام مرحله‌اشراف را قبول نداریم! امام نفس‌الواقع است! و متن‌الواقع است! و واسطه‌واقع است، و مجری و مجرای واقع است. اشراف چیست؟ اشراف مال‌ماهاست! اشراف بر مصالح و مفاسد مال‌بچه‌مکتبی‌های راه‌سیر و سلوک است. برای کسانی است که وقتی من با او صحبت می‌کنم، همین که به من نگاه می‌کند، می‌گوید در راه که می‌آمدی راجع به من چه فکر کردی؟ ها؟ رفیق من به من می‌گوید! این رفیق اشراف بر مصالح و مفاسد دارد. اما آنهایی که پا از این بالاتر گذاشته‌اند، امثال ائمه و پایین‌تر از آنها، دیگر چیزهایی است که نمی‌شود گفت، فعلاً سربسته‌گفتم که قضیه اشراف نیست. حداقل آن اشراف بر واقع و اشراف بر مصلحت است.

امام صادق علیه‌السلام که به ابن‌ابی‌العوجاء نمی‌گوید: برو در تنور. به چه کسی می‌گویند؟ به یک مسلمان می‌گوید، به یک شیعه می‌گوید، به کسی که به حضرت می‌گوید: یابن رسول‌الله تو امر کن، ما جان می‌دهیم. حضرت می‌فرمایند: می‌خواهی جان بدهی، برو در تنور! بیا بفرما! این دم دست است! نمی‌خواهد در معرکه بروی و شمشیر بخوری، همین دست به نقد! هان! تو می‌خواهی جان بدهی؟ دست به نقدی بفرما! حیّ و حاضر. حیّ و حاضر تشریف بیاورید. چرا دروغ می‌گویی؟ چرا می‌گویی یابن رسول‌الله ما جان می‌دهیم؟! امام حسین به افراد چه می‌گوید؟ فردا هر کس با ما باشد کشته می‌شود. اینهایی که می‌گویند: یابن رسول‌الله بیا در کنار ما، خرماها درآمده است و درخت‌ها فلان شده است. اینها این حرف‌ها را می‌زدند، شب عاشورا همه زائیدند! همه‌شان! حضرت فرمودند: می‌خواهی جان بدهی، بسیار خوب! الآن دارم به تو می‌گویم. هرکسی امشب باشد، فردا کارش تمام است. فردا شهید است، می‌خواهی جان بدهی

بسم الله. اگر نمی‌خواهی، چراغ خاموش است بروید. همه رفتند! پس کجا رفت این حرف‌ها...؟ کلام امام حسین علیه‌السلام همان کلام امام صادق است. حضرت به او فرمودند برو در تنور، امام حسین هم گفتند فردا همه شما شهید می‌شوید. هر دو یکی است. منتها امام حسین امر نکردند. سید الشهداء در اینجا امر نکردند. صحبت من این است: مگر دفاع از امام معصوم واجب نیست؟ چرا این‌ها نماندند؟ واجب است دیگر! الآن فرض کنید که دشمنی می‌خواهد امام علیه‌السلام را بکشد؛ الآن امام ما کیست؟ ما که یک امام بیشتر نداریم او هم در غیبت است. چکار کنیم توفیق نداریم که بیش از یک امام داشته باشیم! توفیق می‌خواهد آقا! اینها همه توفیق می‌خواهد! خدا به یکی این توفیق را می‌دهد، به یکی توفیق نمی‌دهد! ما بی توفیق هستیم! خدا بر این بی توفیقی ما بیفزاید!

نامه مرحوم سید، به آشیخ محمد حسین را در توحید علمی و عینی دیده‌اید که: متأسفانه گوش او از اینها کر است، خدایا از کثرات کرترش بگرداند. مرحوم آسید احمد، به شیخ می‌گوید که متأسفانه یا خوشبختانه، خدا گوش ما را از شنیدن غیر خود و کثرت، کر قرار داده است، خدایا کرترش بگرداند! ما فقط داریم توحید می‌بینیم.

ما فقط توفیق داریم که یک امام ببینیم. خدا بر این بی توفیقی ما تا دم مرگ بیفزاید که فقط یک امام بیشتر نبینیم.

الآن فرض کنید که امام علیه‌السلام جان‌ش در خطر است؛ چند نفر کمین کرده‌اند که حضرت را بکشند؛ بر شما واجب است جلوی‌ش بایستی و کشته بشوی و نگذاری او بمیرد. دفاع از امام معصوم شرعاً واجب است. پس چرا اینها در شب عاشورا انجام ندادند؟ همه اینها هم می‌دانستند. چرا انجام ندادند؟ هان؟ چون امام حسین حرّ است، آزاد است. می‌گوید راه من این است. می‌خواهی، این. نمی‌خواهی...

یعنی آن قدر حرّیت که حتی حکم واجب شرعی را به آنها نمی‌گوید. به کجا دارید می‌روید؟ جهنم را دارید برای خودتان می‌خرید. حکم شرعی را که واجب است امام به آنها نمی‌گوید! می‌گوید خودشان می‌دانند. و او از روی عظمت و جلال و حرّیت و آزادی، اصلاً شرم دارد که اسم آزادی را آدم بر یک همچنین افرادی بگذارد، اینها حرّند در آخرین مرتبه‌اش، در

اطلاقیتش، حریت، حریتی که ناشی از تعدی نفس نیست، حریتی که ناشی از حریت مطلقه پروردگار است! حریتی که ناشی از مقام استغناء است. امام حسین حر بود، نه مثل حریت ما. خیلی از حریت‌هایی که ما داریم، حریت تکبرانه است. عرب‌ها هم همین‌طور بودند. گاهی از اوقات اتفاق می‌افتاد که مثلاً می‌رفت در میدان اگر شخصی از پشت سر می‌آمد، می‌گفت تو نامردی! اگر تو مرد بودی از جلو می‌آمدی. آن شخص گردن این را می‌زد، ولی این شخص سرش را بر نمی‌گرداند که نگاه کند! عارش می‌آمد که سر را برگرداند و نگاه کند! درست شد؟ این که فایده ندارد! این ناشی از انانیت نفس است! الآن خیلی از افراد هستند که کمونیست هستند اما می‌گویند ما پای حرفمان می‌ایستیم، تا مرگ هم می‌رویم. در همان زمان شاه مگر نبودند؟ یعنی وقتی نفس در مقام تفاخر و تظاهر بیافتد این‌طور می‌شود. حالا اگر همین شخصی که کمونیست است، به او بگویند: یک جوری سرت را زیر آب می‌کنیم و آب از آب تکان نمی‌خورد و هیچ‌کس هم نمی‌فهمد. یک دفعه می‌بینی و می‌رود! به بعضی‌ها زمان سابق، این‌طوری می‌گفتند که یک انگی به تو می‌زنیم - انگ را هم که ماشاءالله تا طاق می‌شود انگ بست و از این چیزها در دکان هر عطاری پیدا می‌شود - یواشکی هم سرت را زیر آب می‌کنیم و آب از آب تکان نمی‌خورد. یک دفعه می‌بینی ول شد و وا داد. در آن وقت می‌گوید: نه. چرا؟ چون می‌خواهد مردم بدانند. تا جایی که مردم بدانند و افراد بدانند جلو می‌آید. همین که ببیند خبری نیست... پس معلوم است که این حر نیست، این بنده نفس است. این بنده نفس است که به این صورت آمده و می‌خواهد خود را نشان بدهد. حر آن کسی است که کسی بداند و کسی نداند، دنبال عقیده خودش و دنبال مسأله خودش می‌ایستد. آن آدم آدم حر است.

حریتی که امام حسین دارد، حریت مربوط به تعدی نفس نبود. آن کسی که از لشکر یزید امام حسین را این‌طور معرفی می‌کند: «إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ. يَا بَعْضِي هَا مَثَلًا كَقَتْلِهِ: إِنَّ نَفْسًا أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ».

یک دفعه یک نفر در سخنرانی‌اش می‌گفت: «إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ». این ترجمه غلط است. جبین یعنی پیشانی، بین جبین نمی‌گویند، نفس بین جبین نیست. جنبیه یعنی قلبش و سینه‌اش.

حریت امام حسین علیه السلام به استغناء ذاتی او بر می گردد که آن استغناء ذاتی، استغناء ذاتی پروردگار است که الآن تجلی اش در سیدالشهدا است. وقتی این طور باشد همیشه حرّ است. دیده اید خدا تا به حال بنده کسی باشد؟ طوق عبودیت کسی را به گردنش بیندازد؟ امام حسین علیه السلام هم همین طور است. اول و آخر بیایند امام حسین حرّ است. ظاهر و باطنش یکی است. شیوع پیدا کند، شیاع پیدا کند یا نکند، یکی است. مردم بیایند یا نیایند یکی است. سی هزار لشکر عمر سعد روز عاشورا یک دفعه ملحق به امام حسین بشوند؛ انگار نه انگار، باز دارد دیوار را نگاه می کند!

همه این سی هزار لشکر شب عاشورا بروند، بروند. اگر شب عاشورا تا روز عاشورا بودند شاید صحنه عاشورا فرق می کرد. هزار نفر بمانند بالاخره گرایش تفاوت می کند. وقتی که رفتند، حضرت همین طوری نگاهشان کردند. سی، چهل نفر ایستاده اند. باز هم هیچ تفاوت نمی کند. چرا؟ چون استغناء ذاتی دارد، نه استغناء عرضی. استغناء عرضی که ما داریم، استغناء ما به اتکاء تیر و تفنگ است. تیر... تق! اگر تق نشود، یک دفعه غش می کند و می افتد.

امام حسین، استغنائش استغناء ذاتی است. این تق بکند، نکند، هر دو یکی است. کسی با او باشد، نباشد یکی است. هزار نفر باشند یا هیچ کس نباشد، یکی است. این را می گویند استغناء ذاتی. استغناء ذاتی مختص خداست. پس امام حسین چیست؟ تجلی اتمّ پروردگار است. این تجلی اتمّ، نازل کننده اسماء و صفات اتمّ پروردگار است. اینجاست که باید به امام حسین نگاه کرد، نه به کس دیگر! اینجاست که داستان عاشورا برای ما درس می شود. باید به امام حسین و به کارش و به برنامه اش نگاه کنیم. الآن پسرش هم که امام زمان است، همان امام حسین علیه السلام است، یعنی دو نسخه ای که در دو زمان پیچیده شده است.

ما هم که همین یک امام را داریم. و همین امام، اول و آخر و قیامت و تا خدا خدایی می کند بسمان است. چیز دیگر هم نمی خواهیم! هیچ چیز دیگری نمی خواهیم! تا خدا خدایی می کند، همین یک امامی که فعلا داریم ما را بس است.

اولئك آبائی، فجئنی بمثلهم إذا جمعنا یا جریر المجامع

این شعر کجاست؟ باید در مطول باشد. خیال می کنم در مغنی هم هست. در مطول که بود.

حالا که ما آمده‌ایم باعث اعتبار خود ماست.

امروز می‌خواستیم مثلاً قضیهٔ مثل افلاطونی را بیان کنم مثل افلاطونی به ما گیر داده و به این زودی دست از سر ما بر نمی‌دارد. انشاءالله خیر است. هرچه پیش آید، خوش آید. چندی پیش رفته بودیم کرمانشاه. - پارسال، پیارسال بود، - با دو سه تا از این ... جایی رفته بودیم که عکس علماء در آنجا خیلی بود و یک بندهٔ خدایی از اقوام مادری ما آنها را به ما نشان می‌داد می‌گفت: این عکس جد شماست. اینها را یکی یکی به ما نشان می‌داد. من همین‌طور به این عکس‌ها نگاه می‌کردم، دنبال عکسی می‌گشتم که آن مال آقا محمد علی بهبهانی، - جد مادری ما هم از یک طرف می‌شود - خواستم ببینم در بین این عکس‌ها کدام است؟ آخر ایشان معروف به صوفی‌کُش بود! عرفاء را می‌کشت. چند تا از عرفاء را کشت مثل معصوم علی شاه و بدلاء. بدلاء گفت اگر بخواهی مرا بکشی، زودتر از من خودت به گور می‌روی.

گفت: ما به این حرف‌های تو اعتنا نمی‌کنیم. دستور داد او را کشتند. آنوقت خودش از زیر سقفی رد می‌شد، سقف روی سرش خراب شد و مرد. مردم آمدند: آی هوار! رفت از دار فنا، حجة الإسلام ما، برس به فریاد ما! مهدی صاحب زمان! از این چیزها می‌خواندند و جنازه را تشییع می‌کردند و یک از آنجا می‌گذشت، گفت: دیدید که گفتم جنازهٔ بدلاء روی زمین است و آقای بهبهانی را می‌بردند تا دفن کنند. اتفاقاً در منزل پدر بزرگی ما بود که در همانجا هم دفن شده بود. سنگ قیمتی هم داشت. خیلی سنگ قیمتی بود. می‌گفتند خیلی‌ها آمده‌اند تا این سنگ را بدزدند.

من همین‌طور که نگاه می‌کردم، گفتم من نمی‌دانم که این چه کسی است؟ چشمم به یک نفر افتاد، دیدم به قیافه‌اش می‌آید که آدم کش باشد. دیدم زیرش نوشته: آقا محمد علی بهبهانی! آی ببین! مثل اینکه دل به دل راه دارد! دل به دل راه دارد! گفتم از میان این عکس‌ها به قیافه این یکی می‌آید که آدم‌کش باشد.

آنوقت آن بنده خدایی که از قوم و خویش‌های ما هم بود، او هم خوشش نیامد! آخر او هم هی می‌خواست تعریف کند، من هم گفتم: آره این آدم‌کُش را می‌گویید؟ آمد تعریف کند، گفتم: این بله آقا! این اولیاء خدا و آدم‌های بی‌گناه را گرفته همین‌طوری

کشته است.

گفت: پس شما ضدّ صوفی نیستید؟

گفتم: به! صوفی چه است؟ ما خودمان صوفی هستیم. بله، آن صوفی‌هایی که اهل کلک و حقه بازی و مردم‌فریبی هستند از اینها در بین خودمان هم داریم حالا دو تا از آن صوفی‌ها هم باشند! چه ایراد دارد؟ مگر حافظ نمی‌فرماید؟ - یکدفعه به مرحوم آقا گفتم: حافظ می‌گوید، گفتند: چه گفתי آقا؟ - بگو حافظ می‌فرماید! جناب حافظ می‌فرماید:

صوفی نهاد دام و سر حيله باز کرد بنياد مکر با فلک حيله باز کرد / يا حقه باز کرد.

صوفی این طوری هم داریم! از آن طرف در شعر دیگرش، صوفی دیگر را هم داریم که:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

نه این مال حافظ نیست.

اشعار دیگرش که از صوفی تعریف می‌کند:

که ای صوفی چه در انبانه داری بیا دامی بنه گر دانه داری

جوابش داد گفتا دام دارم ولی سیمرخ می‌باید شکارم

همه جا، بد هست و خوب هم هست. عالم، عالم بد هم هست. مگر کسروی عالم نبود؟ هان؟ مگر سید ضیاء طباطبایی عالم نبود؟ مگر تقوی عالم نبود که رئیس دیوان رضا شاه بود و در همین مدرسه فیضیه حجره‌اش بود؟ سید ضیاء تقوی هم بحثی و هم درسی آقای خمینی بود. اجازه اجتهاد هم داشت. مگر علامه وحیدی هجده اجازه اجتهاد از نائینی نداشت؟ بعد آمد حجاب را برداشت و زن خودش را با سر برهنه در مجلس کشف الحجاب کرمانشاه آورد و سناتور شد. تا اینکه او را کشتند، یعنی از آنهایی که بعد از انقلاب کشتند و به حق هم کشتند، یکی همین بود. به ناحق خیلی‌ها کشته شدند، ولی به حق، اینها بودند. همین وحیدی و علی دشتی - سناتور دشتی و این وحیدی بودند - بله. آن وقت در یک مجلس، در همین قم، همین علمای قم، همین علمای قم، مرحوم پدر ما هم بودند، آن موقع به کشته شدن علامه وحیدی مرتدّ بی‌دین و عوامل کذا که موجب کشف حجاب شد، به کشتنش اعتراض می‌کردند که مگر چه گناهی کرده است که باید اعدام شود؟ مرحوم پدر ما در آن مجلس گفتند: لعنة الله علیه! -

همین طور بلند! دیگر همه خفه شدند! همه خفه شدند! - این هزار بار می بایست اعدام شود؛ یک اعدام برای او بسیار کم بود! توجه می کنید؟ دین مردم دست چه کسانی هست؟ کسی که کشف حجاب را آورد و بی پدر شعر گفت:

به شرع احمد مختار، حجاب واجب نیست...

این شعر مال همین علامه وحیدی بود. بی پدر و مادر مرتد شده بود. از قوم و خویش های مادری ما بود. مثل اینکه همه قوم و خویش های ما ماشاءالله یکی از یکی بهترند. آنوقت این شعر را آورده بود و خوانده بود و شعر همین مرد کثیف عوضی را همان زمان، قمر الملوک وزیری در رادیوی آن زمان خوانده بود. آن آدم عوضی می گفت: آقا مگر این چه گناهی مرتکب شده است که باید اعدام شود؟ ادراک مردم را نگاه کنید!!!.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد